

درس صد و چهل و نهم:

بحث در تقسیمات علم (2)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

من خیال می‌کنم که اگر بحث در اعراض را از خارج نگوییم بلکه از رو تطبیق کنیم مسئله‌ای ندارد و إن شاء الله بلکه در این جلسه مطلب را تمام کنیم، اگر خدا بخواهد باید تمام شود و دیگر خیلی طول پیدا نکند.
و مِنْ تِلْكَ الْأَبْحَاثِ تَقْسِيمُهُ.
و هو حُصُولُ كَذَا حُضُورِيٍّ. فِي الذَّاتِ أَيْ فِي الْعِلْمِ بِالذَّاتِ مَا أَيْ لَيْسَ الْحُضُورُ أَيْ الْعِلْمُ الْحُضُورِي بِالْمَحْضُورِ.^۱

تقسیم علم به حضوری و حصولی

«تقسیم علم به حصولی و حضوری است؛ یک علم حصولی است و همین‌طور در علم بالذات علم حضوری هم داریم؛ علم شیء به ذات خودش، علم حضوری محصور نیست» همان‌طوری که بعضی‌ها گفته‌اند که علم حضوری عبارت از علم هر عالمی به ذات خودش است، بلکه ممکن است انسان علم به غیر هم پیدا کند و آن علم حضوری باشد و غیر را وجدان کند؛ غیر را در وجود خودش وجدان کند.
مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - عبارتی در کتاب روح مجرد دارند که معرفت غیر خدا به خدا محال است و مستحیل است که غیر خداوند به خداوند معرفت پیدا کند.^۲

زمان حصول معرفت به ذات باری تعالی

وقتی که این قاعده که لازمه محبت و اصل لایتغیر در معرفت، هوهویت و وحدت است و تا وحدت و هوهویت نباشد معرفتی حاصل نمی‌شود **بحق المعرفة**، اگر ما این‌طور بپذیریم که همین‌طور هم هست بنابراین غیر، چون با ذات احدیت هوهویت به حمل شایع ندارد و از نظر رتبی در مقام نازلی قرار دارد هیچ‌گاه به ذات باری معرفت پیدا نخواهد کرد.

چه وقتی به ذات باری معرفت پیدا می‌کند؟! وقتی که غیر از ذات باری چیزی در میان نباشد. ما می‌توانیم بر این مطلب عرفا این برهان فلسفی را هم در اینجا اقامه کنیم که به‌طور مختصر عرض شد و آن در آنجایی

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.

۲. روح مجرد، ص ۴۲۴.

محبی‌الدین عربی و تمامی عرفا بالله می‌گویند: معرفت خداوند برای انسان ممکن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می‌تواند این راه را طی کند و به لقای محبوب نائل آید. و لقای او فنای در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقق فناء، دیگر غیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست که خود را می‌شناسد.

است که علم به ذات پیدا بکند، علم به ذات پیدا کردن یعنی ذات را در نزد خود حاضر دیدن، عبارت از مقام فنا و مقام انمحاء در وجود بحث بسیط است که در آنجا دیگر تعینی باقی نمی ماند.

لازمه علم یعنی به ذات واقعی، نه فقط به شوائب ذات و صفات و آثار، در واقع علم به حقیقت ذات با علم ذات حق به ذات خودش وحدت و هوهویت دارد.

تلمیذ: یعنی خود حق؟

استاد: بله خود حق.

نظریه مشائین در تقسیم علم

خِلَافاً لِلْمَشَائِينِ فَإِنَّهُمْ حَصَرُوهُ فِي عِلْمِ كُلِّ عَالَمٍ بِذَاتِهِ وَ حَصَّوْا الْعِلْمَ بِالْغَيْرِ بِالْحَصُولِ حَتَّى إِنَّهُمْ رَأَوْا أَنَّ عِلْمَهُ تَعَالَى بِالْغَيْرِ قَبْلَ الْإِيجَادِ حَصُولِ ارْتِسَامِ^۱.

خلاف مشائین که علم حضوری را در علم هر عالمی به ذات خودش محصور کردند و علم به غیر را حصولی می دانند که علم خداوند متعال قبل از ایجاد علم حصولی و ارتسامی است.

بنابراین همین یک مطلبی که اینها می گویند ما را به خیلی از مسائل می رساند که اصلاً مشائین عالم ثابته را قبول ندارند، مشائین عالم ثبوت صور برزخیه را قبول ندارند مشائین صور ملکوتیه اشیاء را قبول ندارند چون آنجا دیگر زمان نیست، اینها تدریجی الحصول نیستند، یعنی یک مطلب را بخواهند بیان کنند خیلی از قواعد زیر پا می رود مثلاً یک ارتسام کل عالم و نظام فلسفی را به هم می ریزد.

وَأَيْسَرَ كَذَلِكَ بَلَّيَ الْخُضُورِيُّ ثَابِتٌ فِي الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ كَحُضُورٍ فِي عِلْمِنَا الْحُصُولِ. إِنْ كَانَتْ الْكَافُ تَمَثُّلِيَّةً كَانَ الْمَرَادُ بِالصُّورِ مَا هِيَ كَالْخَيَالَاتِ بَنَاءً عَلَى أَنَّ الْعِلْمَ بِهَا بِالْإِنْشَاءِ وَالْفَعَالِيَّةِ^۲.

«این طور نیست بلکه حضوری در علم به معلول ثابت هست مثل صور حصولی که در علم ما هست آن هم همین طور است»، آن صوری که در علم ما حاصل می شوند همه حضوراً عند النفس حاضر هستند، گرچه ابتدایشان حصولی بوده است ولی تحقق و قرارشان حضوری است. «اگر کاف را تمثیلی بگیریم یعنی علم به معلول مانند صور [باشد] به خاطر اینکه نفس، علت است و این صور معلول هستند مثل تخیلات می ماند.»

نفس، خالق و فاعل صور خیالیه

«بِالْإِنْشَاءِ وَالْفَعَالِيَّةِ»؛ حالا این صور خیالیه هم دو نوع است: یکی اینکه شما نفس را خالق و فاعل

می گیرید که این همان قول حق است و دیگر اینکه نفس را قابل می گیرید و برای حال، محل می گیرید یعنی آن عقول فعاله و آن نفس کلی موجب ایجاد این صور شده اند بعد آن صور را در نفس ما داخل کرده اند [یعنی]

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲. همان.

نفس ما ظرف شده است و صور مظروف شده‌اند.

بعد ایشان می‌فرمایند: وقتی که نفس ما ظرف است و آن صور حال است، درعین حال علم نفس به آن صور حضوری است نه حصولی، چون [آن] را پیش خودش حاضر می‌بیند نه اینکه حصولی بیاید و برود، [چون] حاضر می‌بیند به طریق اولی اگر ما نفس را فاعل و خالق و صانع بگیریم و مُبدئ بگیریم همه آن صور هم صور حضوری می‌شوند و دیگر حصولی نیستند. «بنا بر اینکه علم نفس به این صور به واسطه انشاء و ایجاد و فعالیت نفس است.»

و إِنَّ كَانَتْ تَشْبِيهِيَّةً كَانَ الْمَرَادُ تَشْبِيهَ الْفِعْلِ بِالْقَبُولِ بِنَاءً عَلَى الْخُلُولِ ...^۱

و اگر کاف تشبیهی باشد یعنی شبیه به آن صور تشبیه بگیرید مراد تشبیه، فعل نفس به قبول است که این صور را قبول کرده است. بنا بر اینکه این صورها مخلوق نفس نیستند بلکه حال هستند و در نفس داخل شده‌اند. یعنی آن عقول فعاله و نفس کلی و آن عقل بسیط باعث انشائات و ابداعات این خیالیات و صور مجرده و این صور خیالیه و امثال ذلک می‌شود که یکی صور خیالیه است و صور دیگر هم داریم و همان‌طوری که خدمتان عرض کردیم این صور از مرحله وهم به خیال و به عقل و تجرد تام می‌رسد، اینها مراتب تجردی صور هستند.

شرح فقره «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ»

و انسان به هر مرتبه‌ای که برسد آن صورتی را که ادراک می‌کند تجردش بیشتر می‌شود تا جایی که دیگر شکل ندارد، وقتی که شکل دارد، امتیاز دارد بعد به جایی می‌رسد که حتی امتیازش را هم ازدست می‌دهد و لا یَبْقَى إِلَّا عِلْمٌ وَاحِدٌ و إِلَّا نُورٌ وَاحِدٌ و إِلَّا بَهَاءٌ وَ بِهِجَةٌ وَاحِدَةٌ، این آخرین مرحله آن است که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءٍ وَ كُلُّ بَهَائِكَ بِهِ»^۲ یعنی آن نشأت گرفته جمیع تعینات در عالم و همه نشأت و منشأ آن عبارت از نور مطلق و علم مطلق است که از آن تعبیر به اراده می‌شود و تعبیر به بهاء کلی و بهاء محیط و بهاء فعال می‌شود که تمام این صفات و اسماء از آن تراوش پیدا می‌کند و مظاهر برای آن هستند.

ذو مراتب بودن تجرد نفس

این مراتب تجرد نفس است که به‌هراندازه که انسان تجردش بیشتر شود لطافت این صور بیشتر و ظریف‌تر و دقیق‌تر می‌شود، به حدی که دیگر حتی صورت هم ندارد. یعنی فرض کنید اگر بخواهید حادثه‌ای را ببینید اول با چشم خودتان می‌بینید؛ من باب مثال گرگی می‌آید و گوسفندی را پاره می‌کند، این را با چشم

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲. إقبال الأعمال، ج ۱، أبواب أحكام شهر رمضان، دعاء آخر في السحر، ص ۷۶.

خودتان می بینید، این در مرحله مادون مجرد است یعنی شما از این پایین تر ندارید و دیگر دارید می بینید. یک وقت همین را شما در خواب می بینید یعنی آن حالت درندگی را در گرگ می بینید که به این [گوسفند] حمله می کند و او را از بین می برد، در این صورت، این ماده ندارد و فقط صورت محض است. گاهی اوقات شما فقط شبی را می بینید یعنی همین حالت را می بینید که گرگ آمده و این حیوان را از بین برده است بدون اینکه آن صورت کاملاً ظاهر باشد، در واقع می بینید که این گوسفند هست حتی ادراک واقعه خارجی آن را هم می کنید - دیگر از اینجا مسئله مقداری غیر مأنوس می شود - ولی خود آن صورت حیوان به خصوص را با این کیفیت ظاهر نمی بینید. یک مرتبه از این بالاتر این است که احساس می کنید این قضیه اتفاق خواهد افتاد بدون اینکه صورت گرگ و گوسفندی را ببینید ولی در عین حال اگر به شما نشان بدهند می گویند که این همان گرگی است که من دیدم و این همان گوسفند است، این حتی صورت ندارد.

همه اینها مراتب نزول است؛ من این را می خواهم بگویم که تمام اینها مراتب نزول است بعد از این بالاتر شما فقط آنچه را که می بینید نزول مقام جمعیت تمام حوادث در عالم است، آن را شما مشاهده می کنید که همه در یک جا جمع هستند که تازه این لوح محو و اثبات می شود.

از این بالاتر که لوح محفوظ است این است که شما به نحو اجمال تمام وقایع، خصوصیات، صفات، اعراض، اسماء و ذوات که در این عالم - چه عالم مجرد و چه عالم ماده - حاکم است همه آنها را در مقام اجمال مشاهده می کنید، بعد وقتی که به آنجا توجه کردید همان مقام اجمال را می توانید یکی یکی تفصیل بدهید، همان طور که الآن در ذهن خودمان معلوماتی داریم و ما چیزهایی می دانیم که اینها در مقام اجمال هستند و اگر بخواهیم مرور کنیم یکی یکی اینها را به ظهور می آوریم در آنجا هم تمام اینها به مقام اجمال می رسند، دیگر آن مقام کلیت و مقام بهاء است که در آن صورت دیگر در آنجا هیچ تفصیلی وجود ندارد و تعیین تفصیلیه وجود ندارد بلکه در عین تحقق خارجی اشیاء، در آنجا به تمام این اشیاء علم اجمالی هست نه اینکه اجمال بالقوه باشد، نه! اجمال فعلی هست یعنی همه اینها مندمج شده اند. مثل اینکه ما برنامه ای در کامپیوتر داریم که یک وقت چیزهایی هست که همین طور ظاهر و آشکار است و می گویند که این فایل هایی است که تمام حروف و تمام خصوصیات با همدیگر جدا جدا و مبوّب هستند اما یک وقت این فایل ها را به هم فشرده می کنند یعنی در همدیگر [ادغام] می کنند و چنان در همدیگر می کوبند که من باب مثال این کتابی که باید در یک دیسک این قدری جا بگیرد در یک چهارم دیسک این قدری جا می دهند، همین طوری اگر در کامپیوتر بگذارید هیچ پیدا نیست به خاطر اینکه همه فشرده است و دیگر کمپلت شده است و شما باید با دستورهای این را باز کنید و پخش کنید و بعد تازه در صفحه بیاورید و تماشا کنید، آن مقام فشرده است؛ نه اینکه نیست، همه هست ولی فشرده است و آنجا را مقام اجمال می گویند، مقام تفصیل مقام پایین تر است.

اینها مراتبی است البته در هر صورت ادراک اینها مرتبه می‌خواهد و کار می‌خواهد، انکشاف و امثال ذلک باید برای انسان پیدا شود تا روشن شود، دیگران هم بر حسب مشاهداتشان اینها را بیان کردند. این بنا بر اینکه تمام ...

ما در جلسات گذشته مطلبی خدمتتان عرض کردیم که دوباره به نحو اجمال اشاره می‌کنیم و آن این است که ما بین هردو جمع کردیم یعنی هم قول به خلاقیت نفس را گرفتیم و هم قول به حلول را گرفتیم که آن صور فعاله به واسطه خلق صور آن صور را در نفس داخل می‌کنند و ما دو حساب نداریم جناب حاجی! اینکه یک حساب نفس جدای از عقل فعال [باشد که] برای خودش یک دم و دستگاه داشته باشد و عقل هم برای خودش دم و دستگاه داشته باشد، آن وقت عقل بیاید این صور را داخل نفس بریزد یا اینکه نفس برای خودش دم و دستگاه جدا داشته باشد و خلق کند و ربطی اصلاً به عقل فعال نداشته باشد، این طور نیست! بلکه تمام اینها در یک نظام منتظم هستند.

مرحوم حاجی [در مطالبشان] دارند که «و فی نظام الخلق کلُّ مُنْتَظَمٍ» در نظام خلق همه اینها هستند و اینها را در سلسله طولیه قرار دادند، این طور نیست که حالا نفس بخواهد بدون اجازه آن و بدون دستور، اتکا، امداد، تدلی و اکتساب از آن خلاقیت داشته باشد و این کار را انجام بدهد و این طور نیست که عقل بخواهد یک چیز را در نفس داخل کند، [این طور نیست که] نفس چیزی جدای از خودش باشد و بعد صورتی را بردارد مثل یک کاسه که در اینجا هست فرض کنید که مقداری شربت داخل این کاسه می‌ریزد که اصلاً آب جدا [است] و کاسه جدا [است]! این طور نیست بلکه همان نفس هم تحت معلولیت و تدبیر عقل قرار دارد یعنی اگر عقل بخواهد یک صور را خلق کند از راه نفس خلق می‌کند یعنی نفس را انگولک می‌کند که این نفس این طور خلق کند، نفس آن آقا را آن طور انگولک [دست‌کاری] می‌کند که آن طور خلق کند بعد این دوتا را به جان همدیگر می‌اندازد، حالا که برای تو این طور مسئله پیدا شد و برای تو هم این طور پیدا شد، [بر] سر همدیگر بزنید، این دو باهم هیچ منافاتی ندارند.

گفت که «چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد» این اوضاع پیش آمد و «موسی با موسی در جنگ شد»^۱ اما وقتی که آنجا بودند دیگر هیچ نبود و همه اینها با همدیگر در صلح و آشتی بودند و در آن عالم با همدیگر هیچ چیز نبودند. «بی‌سر و بی‌پا بدیم آن سر همه»^۲ سر، پا، دست، چشم، گوش، خیال، استعداد، حافظه و امثال ذلک همه **علی الاختلاف المشاكل و الشواکل** بعد در عالم کثرت پیدا شد ولی در آنجا کسی نه سری داشت و نه

^۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۲۱، در بیان آنکه موسی و فرعون هردو مسخر مشیت‌اند چنانک زهر و پازهر و ظلمات و نور و مناجات کردن فرعون بقخلوت تا ناموس نشکند.

^۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۳۳، طلب کردن امت عیسی علیه السلام از امرا کی ولی عهد از شما کدامست.

پای داشت، این طوری است. صلح کل است و دیگر هر کسی برای هر کسی و آنجا دیگر باید صرف نظر کنید. مرحوم آقا را خدا رحمت کند سه سال پیش در بیمارستان بودیم. آنجا گاهی اوقات با مرحوم آقا بحث‌هایی می‌کردیم. بنده خدا آقا روی تخت خوابیده بودند ما اشکالاتمان را از ایشان می‌پرسیدیم! صحبتی پیش آمده بود و فرمودند که من چند روز پیش زن‌های رفقا را در بهشت دیدم - آنهایی که اهل بودند حالا یا بهشت فعلی‌شان را می‌گفتند که دیدم یا مآلشان را که إن شاء الله مآلشان بوده باشد! - گفتند که اصلاً هیچ چیزی نبود! یعنی ساتری نبود و انگار اصلاً از شکم به پایین هیچ نبود! یعنی اصلاً نه خبری و خلاصه نه چیزی و ...! گفتم که آقا پس این مبنای ما تثبیت و تأیید شد! بعد می‌فرمودند که بله، اصلاً آنجا حتی تخیل اینکه این الآن برای او هست و برای من نیست یا برای من است هم نیست، به هیچ وجه!

فرض کنید که دوتا بچه چطوری باهم ارتباط دارند؟ مثلاً دوتا بچه دوساله که با همدیگر می‌نشینند و بازی می‌کنند، آیا اصلاً به هم می‌گویند که من باب‌مثال پدر من فلان‌الدوله است یا فلان دارم یا مادرم کذا است؟! نه، هیچ‌گونه شائبه کثرتی ندارند که به خود منتسب کنند یا از دیگری کم کنند، نه! فقط هرچه هست صفا و یک‌رنگی و امثال ذلک است! اگر سومی هم بیاید دوباره مثل خودشان است و فرق نمی‌کند، دختر هم باشد فرق نمی‌کند، پسر هم باشد باهم چیزی ندارند، آنجا هم همین‌طور است!

تفاوت نحوه التذاذ در عالم تجرد با ماده

یعنی اصلاً تخیل فلان و این حرف‌ها نیست. آن وقت با این کیفیت دیگر مسائل شهوی و امثال ذلک بالکل اصلاً رخت برمی‌بندد، دیگر نوع لذت آنجا اصلاً فرق می‌کند، اصلاً به‌طور کل تفاوت می‌کند و نحوه‌اش فرق می‌کند، آنجا دیگر نفس وجود ندارد که بخواهد به اینها ملتذ شود، اصلاً نحوه التذاذ تفاوت پیدا می‌کند. خلاصه ایشان می‌فرمودند: آنجا می‌دیدم ولو اینکه از شکم به پایین انگار هیچ خبری نبود! یعنی نه اینکه چیزی باشد و نبینم، اصلاً مثل محو بود، محو چطوری است؟! مثل آدمی که فرض کنید تازه از خواب بیدار شده است و چشمش خوب جایی را نمی‌بیند، البته من دارم تأویل می‌کنم ایشان حالت محوی ... تلمیذ: مثل عروس دریایی ...

استاد: آهان! حالا دیگر به تشبیه خود شما بستگی دارد؛ عروس دریایی یا [هر چیز دیگر]، خلاصه به این کیفیت بوده است و آنجا دیگر باید دل بکنید! تلمیذ: آنجا دیگر اعتباریات نیست.

استاد: بله دیگر آنجا عالم اعتبار و خودیت و به اصطلاح جده همه از بین می‌روند! این اعراض جده و ملکیت و امثال ذلک همه شئون اینجا است، آنجا دیگر این مسائل نیست! تلمیذ: ... غفلت می‌شود؟ ... که شما می‌فرمایید حتی در تخیل‌شان ...

استاد: نه دیگر اصلاً نفس برمی گردد، غفلت نیست، اصلاً نفس برمی گردد، وقتی که نفس برگردد صفات نفس هم برمی گردد، شما الآن گرسنه هستید یا سیر؟! سیر هستید، آیا الآن در شما گرسنگی یعنی تخیل گرسنگی و آن حالتی که در گرسنگی هست واقعاً پیدا می شود یا نمی شود؟! چرا؟! چون آن گرسنگی یک علم حضوری است و علم حصولی که نیست تا من تفکر کنم که [گرسنه هستم]، وقتی که الآن تا اینجا غذا خورده ام و در حال ترکیدن هستم آیا هیچ وقت تخیل گرسنگی آن موقع پیدا می شود؟! هرچه هم بخواهید فکر کنید اصلاً چیزی نمی فهمید چون که آن گرسنگی و سیری این طور است و همین طور اگر شما گرسنه گرسنه باشید و بخواهید لَه بزنید و واقعاً دیگر تاب و توان شما در حال رفتن باشد، آیا آن موقع واقعاً می شود فکر کنید که من الآن سیر هستم و هیچ میل ندارم؟! اصلاً تصورش هم نمی آید، چرا؟! چون گرسنگی، سیری، درد و امثال ذلک همه علوم حضوری هستند یعنی وجدان آنها مثبت آنها است، نه تصور آنها، اگر هم بخواهیم تصور کنیم یک شبی هست اما واقعاً که این طور نیست.

اینکه می گویند: [آدم] سیر هیچ وقت گرسنه را [نمی فهمد] و سواره پیاده را [ادراک] نمی کند، اینها به خاطر همین است دیگر، اصلاً نمی تواند بفهمد، کسی که در ناز و نعمت بار آمده است نمی تواند فقر را بفهمد! نمی تواند! حالا هر کاری هم نکنند نمی فهمد! او باید بجشد! شخصی بی تنبانی^۱ کشیده بود، بعد که به پادشاهی رسید هرچه پول می آوردند می گفت که بروید و برای مردم تنبان بخرید، من خیلی بی تنبانی کشیده ام! خلاصه تمام خزانه را [تنبان خرید]!

حالا آن کسی به درد این مردم می خورد که بی تنبانی کشیده است، درد کشیده است! او می تواند این فقرا را [ادراک کند] والا اینهایی که از خارج آمده اند ... چه عرض کنم؟! حالا دیگر بقیه اش بماند، حالا اینها در یک مسائل دیگری سیر می کنند و ...

اصلاً در آنجا به طور کلی نفس تغییر پیدا می کند، من با شخصی شوخی می کردم و می گفتم که خدا فرموده است که ﴿وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ أَلُفْ أَنْفُسٌ وَتَلَذُّ أَلُفٌ﴾^۲ ولی آنجا با آدم کاری می کند که فقط آنچه که او می خواهد، آدم بخواهد! [آن چنان] کلاه سرتان می گذارد که تا اینجا بیاید! گفته است: هرچه بخواهی، ولی الآن خواست آن نمی آید!

تلمیذ: ... خلاقیت نفس است ...

^۱ . لغت نامه دهخدا: زیر جامه و ازار و شلوار را گویند عموماً و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصاً.

^۲ . سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱.

بهشت هر شیئی همان مخلوقات نفسانی آن

استاد: آن مطالب دیگر است که آیا بهشت خلاقیت نفس انسان است یا اشیاء خارجی است. بله، البته بهشت هر شیئی همان مخلوقات نفسانی خودش هست و مسئله این طور است؛ ما بهشتی در خارج نداریم.

جهنم، مخلوقات اعمال و نفس ما

جهنم، مخلوقات اعمال و نفس ما است که در آنجا ظهور و بروز پیدا می کند، وقتی که شما ناراحت می شوید ظهور و بروز آن، خشمی است که در صورت شما پیدا می شود چهره تان برافروخته می شود حالتان تغییر پیدا می کند، وقتی هم که شاداب و بشاش هستید و در خاطرات اطمینان و طمأنینه هست این [حالت] در صورت شما طور دیگری ظاهر می شود. این آثاری که در قیامت هست همه زائیده اعمال و نفس ما و بروزات و ظهوراتش است، مراتبی که در جهنم است [مثل] سه تا، چهارتا، شش تا همه اینها تمثیل است والا هر کسی برحسب هر مقامی که دارد - بهتر بگوییم: الحمدلله درکاتی که دارد! - جهنمش در همان رتبه است، هر کسی بر حسب هر مقامی که دارد بهشتش در همان رتبه است.

البته هشت تا شمرده اند یا هفت تا شمرده اند حالا ما این هفت تا را براساس منازل راه به حساب بیاوریم؛ منزل اول، منزل دوم و - به طوری که منازل سلوک را تقسیم کرده اند - هشتمی را دیگر اصلاً جزء منازل به حساب نیاورده اند که **جنة الذات** بگیریم،^۱ بعضی ها این طور هم گفته اند.^۲ در هر صورت حتی در خود آن منازل هم مراتبی هست، هر کسی به هر مقدار راهی که رفته است ظهوراتش در آن عالم همان مشاهداتی است که می بیند. همان طور که شما در همین جا هم به هر مقدار که توجه و مجاهده و ریاضات داشته باشید مکاشفاتی برای شما پیدا می شود و مدرکات برزخی برای شما پیدا می شود همین مدرکات برزخی در عالم خیال و در عالم قیامت جنبه مادی به خودش می گیرد البته نه مادی صرف بلکه مادی ای که تجردش مقداری بیشتر از این ماده هست مثل همین ماده نیست.

[خلاصه] این برحسب مقدار راه [است]، حتی به اندازه یک سر سوزن و به اندازه یک سانتی متر در بهشت درجات تفاوت پیدا می کند. یکی ممکن است اینجا باشد و شخصی یک سانت از او بالاتر باشد و دیگری دو سانت بالاتر باشد همین طور دیگری سه سانت یا یک متر، یکی هم در **جنة الذات** باشد. اینها مراتبی است که افراد در دنیا یا در عالم برزخ به واسطه تربیت نفسشان و به واسطه تجرد نفسشان پیدا می کنند. یعنی

^۱. برای اطلاع بیشتر بر بهشت های هشت گانه و جنت الذات به مهر تابان، ص ۲۴۶؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۲؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۰۷ مراجعه شود.

^۲. مصدر در حال بررسی. (منازل السائرین اگر نشد در نت)

الآن این را می‌خواهم بگویم: همین آقا که نشسته بودند و شما در خدمتشان بودید و صحبت می‌کردید ایشان دو وجه داشتند؛ یک وجه خلقی بود که با ما طرف بودند و یک وجه حقّی بود که ما از آن هیچ اطلاعی نداشتیم؛ فرض کنید که همین، قیامت شد و تکان نخورد یعنی الآن فقط کاری که برای ایشان پیدا شد این است که همین بدن را انداختند اما بالاتر بروند؟! نه، سر جایشان بودند تغییر نکردند حالا البته به واسطه خود انداختن بدن اشتداد وجودی نفس بیشتر می‌شود ولی آن مدرکات همان است.

بی‌متها بودن سیر بالله و فی خلق الله

و حتی آن حد یقف ندارد؛ همان‌طور که در همین جا بودند هر روز یک ادراک بیشتر [داشتند] چون وجود حد یقف ندارد و **سیر بالله و فی خلق الله** لایتناهی است یعنی هرچه شما در خلق سیر کنید هرچه در مظاهر الهی سیر کنید دوباره **«زدنی فیک تحیراً»**^۱ در آنجا می‌آید یعنی آنی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌گذرد که به علمش اضافه نشود حتی رسول خدا و ائمه و اولیا علیهم السلام آنی بر آنها نمی‌گذرد که به علمشان اضافه نشود، همین‌طور مدام اضافه می‌شود و حد یقفی ندارد، اگر حد یقف داشته باشد یعنی خدا محدود می‌شود یعنی علم من تا اینجا آمد و از اینجا بیشتر دیگر [نیست]. یعنی خلاصه من به کُنه وجود رسیدم به کُنه مظاهر الهی رسیدم به کُنه خلق رسیدم، اگر این باشد دوباره محدودیت در حدود پیدا می‌شود یعنی اگر سؤال کنند باید بگویم که حد وجودی خدا این مقدار است، از این مقدار دیگر بسته است، دیگر [بیشتر] از این مقدار خبری نیست، دیگر [بیشتر] از این مقدار خدا مظهري ندارد، دیگر خدا آثار وجودی ندارد.

انکشاف عالمی در هر آنی از آنات بر اولیا

درحالی که **إلی ما لا نهاییه** له همین‌طور وجود الهی لایتناهی است و بهاء و وحدت الهی لایتناهی است و هر آنی از آنات عالمی بر اولیا منکشف می‌شود که با آن قبل تفاوت داشت، هست و خواهد بود و در روز قیامت هم **إلی ما لا نهاییه** همین‌طور خواهد بود.

حد یقف نداشتن مراتب در روز قیامت

لذا مراتب در روز قیامت حد یقفی نخواهد داشت؛ هیچ حد یقفی ندارد و حُسنش این است. اگر انسان به یک حد یقف برسد دیگر عادت می‌کند. حُسن بهشت این است، حتی برای آن افرادی که در مراحل پایین هستند آنها هم همین‌طور مدام به علمشان اضافه می‌شود ولی در رتبه خودشان اضافه می‌شود؛ در رتبه عرضی همین‌طور سیر می‌کنند و هر آن آنها یک بهجت دیگر یک علم دیگر یک بهاء دیگر و یک نور دیگر [اضافه

^۱. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ فصوص الحکم، ص ۷۳. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۷۲:

«پروردگارا پیوسته حیرت مرا نسبت به مراتب بی‌نهایت و اطلاقی اسماء و صفات بیشتر و بیشتر گردان.»

می‌شود] به‌طوری‌که دو «آن» برای شخص یک منوال نیست.

مثلاً شخصی پیش شما باشد خیلی هم خوب باشد خیلی هم آن‌چنانی باشد دو ساعت که باشد خسته می‌شوید و بیرون می‌روید و برمی‌گردید که دوباره او را ببینید اما آنجا این خبرها نیست. اما اگر من باب‌مثال شخصی بود بعد خودش تشریف برد و دیگری آمد، دیگر شما نمی‌روید، یک ساعت پیش شخص بودید او رفت و بعد دیگری آمد، دیگر نمی‌گویید که من خسته شده‌ام می‌روم و برمی‌گردم! می‌ترسید اگر بروید از دست بدهید خلاصه قضیه را می‌چسبید و در اینجا می‌مانید که بدانید از عالم تقدیر برای شما چه احاله شده است! در آنجا هم همین‌طور است یعنی بهاء و بهجت برای بهشتی‌ها به‌نحوی است که یک آن نمی‌خواهند غافل شوند، حتی یک آن! [مثل] کسی که می‌ترسد تا یک غفلت پیدا شود از دست بدهد، برای تمام مراتب [همین است] آنهایی که در جنة‌الذات هستند که دیگر بماند چه نصیبشان می‌شود، ما خبر نداریم. در هر صورت اینها چیزهایی است که ما فقط همین‌طوری می‌گوییم.

فعلیت فقط و فقط مختص ذات حق

خود آن مظاهر هم به فعلیت می‌رسند، از مرحله سیر طولی نه بلکه از نظر سیر عرضی مدام قوای خودش را به فعلیت می‌رساند؛ فعلیت فقط و فقط مختص ذات حق است چون دیگر آن فعلیت، فعلیت تام است. همین‌که بگوییم: «مظهر» [چون] دائماً آن وجود مدام تراوش می‌کند، آن وجود اوّل به ... تراوش می‌کند بعد از این به بقیه همین‌طور تا هَلُمَّ جَرّاً ولی بالأخره آن دائماً در حال افاضه و فیضان است به‌طوری‌که ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ مدام مظاهر وجودی خودش را به رُخ می‌کشاند، مدام آثار وجودی خودش را نشان می‌دهد و متبدل می‌شود و آن‌هم که حد یقفی ندارد. یعنی این را می‌خواهم بگویم که - به قول عامیانه - هرچه خدا را بشکافید و داخل بروید [انتهاش پیدا نیست]، به او رسیده‌اید مثلاً به این باغ رسیده‌اید در را هم باز کرده‌اید و داخل رفته‌اید ولی - مثل افرادی که آمده‌اند در باغ ایستاده‌اند اما شما در را باز کرده‌اید و داخل رفته‌اید - هرچه می‌روید به انتها نمی‌رسید. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم این‌طور است؛ در باغ را باز کرده است و داخل رفته است. بله، از داخل میوه می‌اندازد برای آنهایی که بیرون باغ هستند، مثلاً یک خیار برای این، یک گوجه برای آن، یک خربزه یک هندوانه و امثال‌ذلک اما خودش که داخل هست همین‌طور جلو می‌رود و می‌بیند که انتها پیدا نیست! خلاصه سوراخ خدا بند نمی‌آید!

تلمیذ: آقا می‌شود ما را ببرید ؟...!

^۱ . سورة الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

استاد: چرا می شود، من؟! آقا من که ...

تلمیذ: پس آنهایی که به کمال نهایی رسیده اند چه می کنند؟

استاد: باشد، از نظر عرضی به آنها اضافه می شود ولی طولی نه، از نظر عرضی اضافه می شود یعنی در آن رتبه ای که دارند خود آن رتبه لایتناهی است.

تلمیذ: ...

استاد: بله، اما اگر ما سیر را سیر طولی بدانیم قابل توقف است یعنی بالأخره به یک حد یقفی می رسد

که سیر طولی باشد ولی عرضی قابل توقف نیست.

... بَأَنَّهُ إِذْ كَانَ عِلْمُ النَّفْسِ بِهَذِهِ الصُّورِ وَ هِيَ مَقْبُولَةٌ وَ تِلْكَ قَابِلَةٌ وَ نِسْبَةُ الْمَقْبُولِ إِلَى الْقَابِلِ بِالْإِمْكَانِ حُضُورِيًّا كَانَ عِلْمُ الْعَلَةِ الْفَاعِلِيَةِ بِالْمَعْلُولِ حُضُورِيًّا بِطَرِيقٍ أَوَّلَى لِأَنَّ نِسْبَةَ الْمَعْلُولِ إِلَى الْفَاعِلِ بِالْوُجُوبِ وَ لَا سِيَّمَا الْفَاعِلُ الْإِلَهِيُّ الْمُخْرِجُ لِلْمَعْلُولِ مِنَ اللَّيْسِ الْمَحْضِ إِلَى الْإَيْسِ وَ مُعْطَى الْكَمَالِ لَيْسَ فَاقِدًا لَهُ وَ لَا يَشْتَدُّ عَنْ حَيْطَةِ وَجُودِهِ وَ سَعَةِ نُورِهِ.^۱

«وقتی که علم نفس به این صور درحالتی که نفس مقبول است و این صور قابله هستند و نسبت مقبول به قابل، امکان است» یعنی قابل مقبول را قبول می کند و اینها با همدیگر امکان دارند و «اگر این علم نفس به این صور درحالتی که ممکن است نسبت امکان، حضوری باشد» و ما قائل به حضوری شویم و **وجود الأشياء عند النفس** را علم بدانیم؛ «علم علت فاعليه که نفس خلاق به معلول است به طریق اولی حضوری است چون نسبت علت به معلول دیگر نسبت امکان نیست بلکه ضرورت است که معلول را از لیس محض به ایس خارج می کند، آنچه که کمال را اعطا می کند نمی شود فاقد آن کمال باشد» پس تمام این صور در نفس وجود دارند و او آنها را انشاء می کند. «یا اینکه لیس فاقد را به فاعل الهی بدانیم؛ درحالی که از حیطة وجود آن فاعل الهی و سعة نورش هیچ چیزی کم نمی آید.»

فَأَيُّ حَاجَةٍ إِلَى صُورَةٍ تَكُونُ ذَرِيعَةً لَّانْكِشَافِهِ عَلَيْهِ فَأَقُولُ أَيُّ الْخُصُولِيِّ تَعْرِيفُهُ صُورَةُ شَيْءٍ حَاصِلَةٌ لِلشَّيْءِ. وَ الثَّانِي أَيُّ الْحُضُورِيِّ تَعْرِيفُهُ حُضُورُ الشَّيْءِ نَفْسِيًّا لَهُ أَيْ لِلشَّيْءِ. وَ لِهَذَا قَالُوا الْعِلْمُ الْحُضُورِيُّ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْمَعْلُومِ الْخَارِجِيِّ.^۲

تعریف علم حضوری و حصولی

دیگر چه حاجتی دارد؟ «پس چه حاجتی به صورتی است که ذریعه و وسیله برای انکشاف آن فاعل الهی است؟! اولی که علم حصولی باشد تعریفش صورت شیئی است که برای شیء دیگر حاصل می شود. دومی که حضوری باشد تعریفش این است که - حضور - خود شیء به تنهایی برای شیء حاضر شود؛ همین که شیء پیش خودش، خودش را حاضر می بیند عبارت از علم خودش به ذات خودش هست و «برای همین می گویند

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸.

که علم حضوری [عین معلوم خارجی است].»

تلمیذ: علم شیء به شیء، این شیء در آن ... مگر می شود که نباشد؟!

استاد: آن وقت حضورالشیء می شود، ببینید ما یک معنا برای حضور می کنیم ...

تلمیذ: شیء در شیء ...

استاد: شیء در شیء نداریم بلکه شیء داریم. شیء در شیء مثل آب در کوزه یا آب در لیوان.

تلمیذ: ...

اطلاق علم به ادراک

استاد: بله، یکی است. همین، آن وقت در اینجا از باب اعتبار دوتا می کنند. ببینید ما حضور را چه می دانیم؟! فرض کنید الآن در این اتاق آمدم، اتاق خالی از ما بود و ما در این اتاق آمدم و در اینجا حضور پیدا کردیم لذا دو شیء را می بینیم ولی یک حضور هست که عبارت از تحقق الشیء و وجود خود شیء است که این یک حضور است، آن حضوری که خود وجود شیء باشد صرف نظر از مقام ادراکی که دارد به آن حضور نمی گویند من باب مثال اگر بچه ای به دنیا بیاید نمی گویند که علم حضوری در اینجا برای او پیدا شده است یا اینکه فرض کنید اگر این ضبط در اینجا هست نمی گویند که علم حضوری الآن در اینجا وجود دارد. همیشه علم را به ادراک اطلاق می کنند.

آن وقت صحبت در این است که این ادراک چگونه است؟ آیا حتماً باید ادراک به غیر باشد؟! یعنی چیزی نباشد و پیدا شود، آیا به این ادراک می گویند؟! اینکه ادراک عوام است من باب مثال من الآن اطلاع بر حیاط ندارم و در را باز می کنم اطلاع پیدا می کنم [آن وقت] به من می گویند که مدرک هست، معرفت پیدا می کنم ولی یک ادراک دیگر داریم که از غیر در انسان نمی آید بلکه انسان ذات خودش را می فهمد، اینکه ذات خودش را می فهمد به معنای چیست؟! آیا صورتی از این بدن در ذهن خودش می آورد که ببینید من الآن پنج تا انگشت دارم، مثلاً من الآن ناخن دارم، آیا این است؟! اینها که همه علم حصولی است [چون] نگاه کردم. یا اینکه من الآن قیافه خودم را تصور می کنم که در آینه هست تمام اینها علم حصولی است. آنچه که ما ذات خود را ادراک می کنیم سوای این است. اینکه شما الآن می گوید که من ذات خودم را ادراک کنم روی چه حسابی این حرف را زده اید؟! غیر از اینکه اول ذات خودتان را بدون اینکه **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** احساس می کردید بعد حالا می گوید که حالا این صورت خودم را در ذهن بیاورم، آن اولی را علم حضوری می گوئیم یعنی علمی که ذات به ذات خودش دارد و نیاز به آوردنش در ذهن ندارد.

وقتی که شما احساس گرسنگی می کنید آیا گرسنگی صورتی است که در ذهن شما می آید یا اینکه گرسنگی اول یک حالت وجدانی است بعد تصور گرسنگی برای شما پیدا می شود و می گوید که آهای گرسنه

هستم؟! آن حالت اوّل که الآن در ذهنتان هست که باعث می شود تا شما بگویید که من الآن گرسنه هستم آن حالت اوّل را علم حضوری می گوئیم. الآن شما این استعدادی که در خودتان می بینید این حافظه ای که در خودتان دارید این شجاعتی که در خودتان دارید این صفات نفسانی که در خودتان دارید چه بسا ممکن است علم حصولی به اینها نداشته باشید، یک وقت برای شخصی حافظه تان را تعریف می کنید که من حافظه دارم یک تصویری از حافظه در ذهنتان می آید ولی یک وقت می گوئید که آقا این کتاب را به من بده تا حفظش کنم، آن حالتی که اوّل دارید که به واسطه آن می گوئید که این کتاب یا این شعر را به من بده تا حفظ کنم، آیا غیر از این است که باعث شده است تا شما این حرف را بزنید؟! باعث شده است، آن چه بوده است؟! آیا در ذهنتان آمده است که چون من حافظه دارم بنابراین می توانم این شعر را حفظ کنم؟! چنین چیزی ما تصور نکردیم. یا چون من الآن نیرو دارم پس می توانم این نردبان را از اینجا بردارم، بلکه شما نیرو را در خودتان می یابید و نیازی به تصور ندارید. بله، اگر کسی گفت: آقا شما قدرت ندارید، می گوئید که چطور قدرت ندارم؟! بیا و نگاه کن، در این موقع شما یک تصویری از توان و نیرو در مرحله بعد در ذهن خودتان می آورید که می گویند: «علم ذات به ذات، خودش علم حصولی می شود» یعنی علم به علم که آن علم ذات به ذات است خود آن علم یعنی علم دوم دیگر حصولی است و حضوری نیست.

یک وقت شما می بینید که در اینجا نشسته اید و کتاب جلوی شما هست این علم به علم می شود یک وقت اینجا نشسته اید و اصلاً چنین چیزی هم در ذهنتان نیامده است و یک ساعت هست که نشسته اید و به حرفها و جرت و پرت های ما گوش می دهید، این علم حضوری می شود! در موقعی که شما الآن در اینجا نشسته اید و به حرف های من گوش می دهید آیا در ذهنتان می آید که من الآن در اینجا نشسته ام و مقابل ایشان قرار گرفته ام و حرف های ایشان را گوش می دهم؟! چنین چیزی در ذهن ما نمی آید، چرا نمی آید؟! چون خودش هست، چون خودش حاضر است و چون خود وجود و ذاتمان را حاضر می بینیم نیاز به علم به علم نداریم، در واقع «علم به علم» علم به فقدان است، اگر ما چیزی را فاقد باشیم به دنبالش می رویم و به دست می آوریم ولی اگر چیزی را واجد باشیم دیگر به دنبالش نمی رویم، دیگر دنبال چه برویم؟! چون خود را می یابیم دیگر تصویری از خودمان را به ذهن نمی آوریم، چون در خودمان استعداد، توان، شجاعت و امثال ذلک می بینیم دیگر دنبال اینها نمی رویم یعنی دنبال فقدان نمی رویم.

بله، وقتی که خواستیم شعر یا مطلبی را حفظ کنیم و ناتوان شدیم آن وقت این در ذهن ما پیدا می شود که حافظه ای که من دارم مثل اینکه - حافظه ام - ناقص است، این مرحله بعد می شود، این را علم به علم می گویند یعنی یک تصور مجدد از آن مکونات و از آن صفات و از آن غرایز است، اینها را علم به علم می گویند. اوّلی را علم نمی گویند؛ اوّلی علم تنها است.

وَ الثَّانِي أَيِ الْحُضُورِيِّ تَعْرِيفُهُ حُضُورُ الشَّيْءِ نَفْسِهِ لَهُ أَيْ لِلشَّيْءِ. وَ لِذَا قَالُوا الْعِلْمُ الْحُضُورِيُّ هُوَ

الْعِلْمُ الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْمَعْلُومِ الْخَارِجِي.^۱

علم حضوری یعنی خود شیء پیش خودش حاضر باشد یعنی خودش برای خودش حاضر باشد، و به همین خاطر گفتند که علم حضوری آن علمی است که عین معلوم خارجی است بلکه اصلاً تفاوتی ندارد عین معلوم است، نه اینکه علم به عین است.

و الْعِلْمُ تَفْصِيلِيٌّ أَوْ إِجْمَالِيٌّ. فَالْأَوَّلُ هُوَ الْعِلْمُ بِالأَشْيَاءِ الْمُتَعَدِّدَةِ بِصُورٍ مُتَمَایِزَةٍ مُنْفَصِلًا بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ. وَ الثَّانِي أَنْ يُعْلَمَ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ بِصُورَةٍ وَاحِدَةٍ لَمْ يَنْفَصِلْ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ. فَإِذَا سُئِلَتْ عَنْ عِدَّةٍ مَسَائِلَ أَحْكَمْتُهَا مِنْ قَبْلِ فَإِنَّكَ تَجِدُ جَوَابَ الْكُلِّ حَاضِرًا لَكِنَّهُ حَالَةً بَسِيطَةً هِيَ خَلَاقَةٌ لِلتَّفَاصِيلِ.^۲

یکی از ابیات این است که علم یا تفصیلی است یا اجمالی است؛ حالا علم دو نوع است: اولی مثل علم به اشیاء متعدده به صور متمایز است که بعضی از بعضی دیگر متمایز [و جدا] است. دوم اینکه آن اشیاء را به صورت واحد بدانیم که بعضی از آن از بعضی جدا نباشد. اگر از بعضی مسائل از شما سؤال شد که قبلاً اینها را می دانستید جواب همه را می بینید ولی این یک حالت بسیطه است که آن حالت تفصیل را خلق می کند و جدا جدا می کند.

فَهَذَا الْعِلْمُ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ بِالْأَجْوِبَةِ إِجْمَالِيٌّ. وَ إِذَا شَرَعْتَ فِي التَّفْصِيلِ مُتَرَتِّبًا مُتَعَاقِبًا فَإِنَّكَ أَحْضَرْتَ الْأَجْوِبَةَ فِي ذَهْنِكَ بِصُورٍ مُتَعَدِّدَةٍ فَهَذَا هُوَ الْعِلْمُ التَّفْصِيلِيٌّ.^۳

و این علم واحد بسیط به اجوبه علم اجمالی است. حالا اگر در تفصیل شروع کردید و اینها را یکی آوردید شما جوابها را در ذهنتان به صور متعدده حاضر کرده اید، این را علم تفصیلی می گویند.

كَذَاكَ لَهُ قِسْمَةٌ أُخْرَى هِيَ أَنَّهُ فِعْلِيٌّ أَوْ انْفِعَالِيٌّ. ثُمَّ إِنْ فِعْلِيَّةٌ أَى فَعَلَى الْعِلْمِ مَا هُوَ سَبَبُ الْمَعْلُومِ كَمَا مَرَّ. وَ الْانْفِعَالِيٌّ مِنَ الْمَرْسُومِ - كَلِمَةٌ مِنْ بَيَانِيَّةٍ وَ إِنَّمَا لَمْ نَقُلْ هُوَ الْمَرْسُومُ مُرَاعَاةً لِلرَّوْيِ فَإِنَّهُ مَكْسُورٌ فِي الْمَصْرَاعِ الْأَوَّلِ وَ الْجَارُّ وَ الْمَجْرُورُ خَبَرٌ - فِي الْعَقْلِ بَعْدَ مَا فِي الْأَعْيَانِ حَصَلَ. كَانَ الْمَعْلُومُ سَبَبَهُ وَ كَانَ السَّبَبِيَّةُ وَ الْمُسَبَّبِيَّةُ مُتَعَاكِسَتَانِ فِيهِمَا. وَ فِي أَوَّلٍ وَ هُوَ الْفَعْلِيُّ يَحْصُلُ مَا فِي الْأَعْيَانِ غِبَّ مَا عَقِلَ.^۴

«یک قسمت دیگر داریم که به آن علم فعلی یا انفعالی می گویند. علم فعلی آن علمی است که سبب برای معلوم است که قبلاً گذشت» که علم به سقوط موجب سقوط است. مانند اینکه شما از بالا و شاهقی به پایین نگاه می کنید و آن علم شما موجب سقوط شود این را علم فعلی گویند و خود حضور آن صورت علمیه موجب عین خارجی بشود و از آن بالا به پایین ساقط شود. علم انفعالی هم که غیر از این است و آن علوم حصولی است که برای انسان پیدا می شود. «انفعالی از مرسوم است» یعنی آن چیزی که در ذهن نقش می بندد. «کلمه

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۴۸۸ و ۴۸۹.

^۳ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

^۴ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

«من» بیانیه است مراعات فعلیه را کنیم، آن کسرۀ «م» باعث شود که مرسوم را جر دهیم، چه آنکه حرف روی در مصراع اوّل مکسور است، جار و مجرور هم که خبر است. این علم انفعالی ما در عقل است بعد از اینکه در اعیان خارجی حاصل می شود و سبب آن که در عقل است همان است که در اعیان هست. در فعلی و انفعالی سبب و مسبب عکس هم هستند» یعنی علم موجب عین خارجی است و در انفعالی علم موجب رسم عقلی است. «در اوّلی که علم فعلی باشد حاصل می شود آنچه که در اعیان است بعد از آنچه که معقول بشود او، در اعیان پیدا می شود.»

تلمیذ: در قیامت جسم هم هست؟

استاد: جسم در آنجا هست، این بحث معاد جسمانی را مرحوم حاجی هم بیان می کند البته در آنجا اختلاف است که جسم چه جسمی است؟! آیا جسمی است که عین همین است یا شبیه به همین است؟! والاّ اجنه هم جسم دارند و به صورت انسان هم درمی آیند و این به خاطر این است که آثاری در آنجا هست که آن آثار باعث شده است که این جسم را غیر از این بدانند یعنی مقداری تفاوت قائل شوند و به اشکال هم برنمی خورند که شما اینجا بگویید که جسم عین همین است یا تفاوت پیدا می کند.

تلمیذ: ...

استاد: بله، تغییری هست اما صحبت در این است که آیا عنصرش را ازدست می دهد یعنی این ترکیبات که الآن جسم از این ترکیبات تشکیل شده است آیا تغییر پیدا می کنند؟

تلمیذ: غیریت ...

استاد: آن غیریت به واسطۀ شکل است؛ شکلش تغییر پیدا می کند، اعراضش تغییر پیدا می کند اما خاک تبدیل به هوا نمی شود یا فرض کنید که هوا تبدیل به خاک نمی شود. این خیلی مسئلۀ مهمی نیست و خود مرحوم آقا هم ثابت می کنند که منافاتی نیست. در آنجا دفعی نیست در عالم قیامت دفعی وجود ندارد یعنی آدم هر چه بخورد هیچ چیزی ندارد یا در آنجا سایه ای وجود ندارد و نظایر اینها که ما هم می توانیم نظایرش را در همین عالم به دست بیاوریم، در بعضی از حالات ممکن است همین خصوصیات برای بدن انسان به واسطۀ سیطرۀ روح و نفس پیدا شود، چرا بدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سایه نداشت؟! آیا بدن پیغمبر وزن نداشت؟! داشت، وزنش شصت کیلو بود یا هفتاد کیلو بود، حالا هر چه بود بالأخره وزن داشت، آیا حباب بود که نور از این طرف می آمد و از آن طرف بیرون می رفت یا اینکه بدن بود؟! بدن بود. وقتی که نور به بدن بخورد رد نمی شود و باید سایه بیندازد پس چرا نمی انداخت؟! حالا بگوییم که معجزه است، قبول داریم معجزه است ولی بالأخره از نظر قانون عقلی و از نظر منطقی چه بوده است؟! این به واسطۀ آن تسلط روح [است] که یک انبساطی برای مادۀ رسول خدا پیدا می شود که آن انبساط موجب عبور نور می شود و این حاجز و رادعی برای

او نیست. همان‌طور که همین انبساط و بساطت و همین خفت و سبکی ممکن است برای انسان پیدا شود و روی آب راه برود و داخل آب نشود. افرادی که روی آب حرکت می‌کنند چطور می‌توانند حرکت کنند؟! آیا ثقل ندارند؟! دارند، این ثقل یعنی وزن مخصوص دارند، این وزن مخصوص با وزن مخصوص آب جور در نمی‌آید و این باید زیر آب برود، چرا نمی‌رود؟! چون به واسطه تسلط روح آن ثقلت گرفته می‌شود.

حالا شما می‌گویید که فلانی معجزه می‌کند، معجزه می‌کند و بالأخره کاری انجام می‌دهد، قبول داریم این معجزه است قبول داریم غیر عادی است قبول داریم فوق عادی است قبول داریم کرامت است هر چه شما بگویید، قبول داریم ولی بالأخره چه کاری انجام می‌دهد که این قانون خلقت و قانون طبیعت را متبدل می‌کند؟! آیا قانون به حال خودش باقی است و جلوی نفوذش را می‌گیرد یا همان قانون را تغییر می‌دهد؟! تغییر می‌دهد، نه اینکه جلوی نفوذش را بگیرد، همان قانون را برمی‌گرداند. اگر شما یک کاغذ را روی آب بگذارید طبق قانون طبیعت این کاغذ زیر آب نمی‌رود به خاطر اینکه وزن امثال ذلک یکسان است و می‌ماند، این شخص بدن خودش را به صورت قانون وزن مخصوص مطابق با آب درمی‌آورد و وقتی درآورد دیگر در آب نمی‌رود و شروع به راه رفتن می‌کند.

در عالم قیامت هم صحبت در این است که آیا در عالم قیامت همین بدن به همین کیفیت و با همین وزن است؟! یا اینکه اصلاً خود بدن تغییر می‌کند؟! دیگران می‌گویند که در خود بدن تغییراتی پیدا می‌شود ولی ما می‌گوییم که نیازی نیست که همین بدن باشد ولی در عین حال به واسطه خصوصیات آن عالم، عوارض و آثار را نداشته باشد که آقایان هم خیلی ناراحت نشوند تا بگویند که معاد جسمانی به هم خورد و کفر شد و

اللهم صلی علی محمد و آل محمد